



سخمرانی شب قدر ۸۲
حاج حسین خوش لہجہ

شب قدر ۸۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعوذ بالله من الشيطان العين الرجيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و على ابن

الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و

رحمة الله و بركاته

آقايانی که می آیند در مجلس، دو سه قسمت هستند.

بعضی ها در رودر بایستی آمده اند. رو در بایستی، رو

دربایستی به تو می دهد! این را من به تو بگویم. فردای قیامت که می شود، می گوید در رو دربایستی آدمم. فلانی ما را دعوت کرد، دیدیم خوشش نمی آید [که نرویم] ما هم رفتیم! خب این که هیچ چیز، محض خوش آمدن آن شخص آمدی. حالا آن هم عیبی ندارد، دل مؤمنی را خوش کردی. اما این نجات دهنده تو نیست. یا اینکه هر وقت کار نداری در مجلس ولایت می آیی. این توهین به ولایت است. به دینم، اگر من می خواستم این حرف ها را بزنم، دارد خودش می آید. اتوماتیک است! من اصلاً در این حرف ها نبودم و نیستم، حالا دیگر اینجوری دارد می آید. این هم صحیح نیست.

ما از اول گفتیم داریم تمرین ولایت می کنیم. عزیز من،

تمرین ولایت [این است که] باید بیایید. من گفتم یک دل خوشی‌هایی است آن گوینده دارد، اما خدای تبارک و تعالی آن دل خوشی‌ها را مبدل به یقین می‌کند. پیغمبر اکرم خیلی دلش می‌خواست مردم متدین واقعی شوند، هدایت شوند. چقدر کتک خورد، چقدر پا‌های مبارکش را زخم کردند، پیشانی‌اش را شکستند، دندان‌ش را شکستند. همه‌اش دلش خوش بود که یک نفر هدایت شود. یعنی چون خدا هدایت می‌خواهد، نبی اکرم می‌خواست مردم هدایت شوند. اما به پیغمبر یک دفعه گفت: هر کس می‌خواهد بیاید پیش پیغمبر، یک مبلغ خیلی کمی بدهد، ندادند. هیچ‌کس نیامد. فقط کسی که آمد، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، سلمان، اباذر،

میثم، مقداد، چهار نفر.

عزیزان من، قربانتان بروم، به حضرت عباس قسم، این حرف‌ها را باید با تفکر رویش فکر کنید، قبول کنید. این حرف‌ها [باید] در کالبد بدنتان در تمام اشیاء بدنتان مانند گلوله‌های خون سیر کند. اگر سیر نکند، سیر دنیا داری. حالا گفت: بیایید، نیامدند. می‌دانی چه شد؟ آن نیامدنی که پول را از رسول الله بهتر خواستند، از کلام رسول الله بهتر خواستند [باعث شد که طرف عمر و ابابکر بروند، اما] آن چهار نفری که بعد از رسول الله دیدن پیغمبر آمدند از پول گذشتند، رستگار شدند. هفت میلیون، همه رفتند طرف عمر و ابابکر. عزیز من اگر سخاوت نداشته باشی، یک وقت می‌روی طرف دنیا.

دنیا عمر است، آخرت علی است. همیشه یک عده‌ای هستند، (دارم می بینم، والله می بینم، نگویید ادعا می کند)، همیشه کسری دنیا دارند. یا دکورش را اینجوری کند، یا ماشینش را عوض کند، نمی دانم تیش برای خانمش چه جور بگیرد، اصلاً در ماوراء نیست. عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان شوم، دنیا قابل ندارد. علی (علیه السلام) می فرماید: مانند استخوان خوک در دهان سگ خوره دار است. راست می گوید یا نه؟ اما دنیایی که به غیر امر باشد. اگر نه دنیا خوب است، پول خوب است. اما تو باید در اختیار پول باشی، نه او در اختیار تو باشد، هر چه بخواهی خرج کنی، بروی لهو و لعب بخری، پدرت را در می آورد. چرا با بیت المال

رفتگی این کارها را کردی؟ عزیزان من، بترسید از روزی که خدا ما را محاکمه کند. از محاکمه خدا، بترسید.

امروز چند جهت است که می‌خواهم خدمت بزرگیتان عرض کنم. البته من از حضار مجلس پوزش می‌طلبم. بدانید والله این حرف‌ها مال من نیست، القای خداست. همه همدیگر را می‌شناسیم، مجلس در هر قسمتی، خیلی معظم است، در هر قسمتی مبراست. اما عزیزان من، من تذکر می‌دهم. قربانتان بروم، خیلی باید توجه بفرمایید. سه چیز است که اینها خیلی مهم است که شما باید دارای اینها باشید: اول خداست، خدای تبارک و تعالی را بشناسیم حتی الامکان. اگر خدا را شناختی، امرش را اطاعت می‌کنی. اگر یک کارگاهی، مهندسش را

شناخت، کارگرهایی که یک قدری پایین ترند، آن مهندس را احترام می کنند. چرا مهندس خلقت، علی (علیه السلام) را احترام نمی کنید؟ (صلوات) چرا احترام نمی کنی عزیز من؟ این اولی اش است.

حالا مقصد خدای تبارک و تعالی از تمام خلقت، ولایت است، اما خواستش عدالت است. تو باید عزیز من عدالت داشته باشی. خدا نکند در اداره باشی و رشوه بگیری. خدا نکند، آن کس که پول به تو می دهد کارش را راه بیندازی، مثل آن یارو که خجالت می کشد بماند. آن رشوه پدرت را درمی آورد. عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم باید عدالت داشته باشی، اگر عدالت باشد، گفتم مقصد خدا ولایت است، خواستش عدالت است.

باید عدالت داشته باشی. اگر عدالت داشتند که زهرای عزیز را نمی زدند، پهلویش را نمی شکستند. [پس] این دو عدالت نداشتند.

سه، عزیز من، [توجه به] «قرآن الناطق». مثل امشب قرآن سر گرفتن خوب است، اما والله روایت داریم قرآنی که سر می گیری، دارد لعنت به تو می کند. تو پیش قوم و خویش ها و خانمت رفتی قرآن سر گرفتی، دعای جوشن کبیر خواندی، آن قرآن والله لعنت به تو می کند. تو قرآن سر گرفتی که می گویی: «بک یا الله، بک یا الله»، حاجت من را بده. می گوید: عزیز من، تو که نزول می خوری [مورد] لعنت. تو که رشوه می گیری [مورد] لعنتی. تو که ماه مبارک رمضان، جیبیت مثل آن غار بود که، جبرئیل

نتوانست پاره کند. چرا ماه رمضان انفاق نداشتی؟ چرا این کارها را می‌کنی؟ چرا به قوم و خویش هایت سر نزدی، ماه مبارک رمضان؟ احیاء باید خودت را احیاء کنی. قدر [یعنی] باید از این حرف‌ها قدردانی کنی. کجاییم ما؟ عزیز من، والله من دارم می‌بینم که چه خبر است؟ تمام خلقت ناقص است. نه اینکه تمام خلقت ولایت ندارد. فقط کسی که ناقص نیست، دوازده امام، چهارده معصومند. ما آمدیم اینجا، که آنها ناقصی ما را رفع کنند. ما اینجا آمده‌ایم تا ما را به خودشان برسانند. همه عالم، تا حتی انبیاء ناقصی دارند، ولایتشان تکمیل نیست. مگر نوح ترک اولی نداشت؟ مگر آدم، پدر ما ترک اولی نداشت؟ مگر موسی ترک اولی ندارد؟ چرا توجه

نمی‌کنید؟ ما آمدیم اینجا، که ناقصی ما را رفع کنند. از کجا ناقصی ما رفع می‌شود؟ از اینکه امر ولایت را اطاعت کنیم. مگر نکردند؟

عزیز من، هر چیزی را خدای تبارک و تعالی [برایش] مصداق می‌آورد. مگر عبدالعظیم حسنی [اطاعت] نکرد؟ حالا زیارتش، مطابق [زیارت قبر] امام حسین است. مگر سلمان اطاعت نکرد، «سلمان منا اهل البیت» شد؟ مگر ابراهیم نکرد و سلام الله علیه شد؟ چرا نمی‌کنی عزیز من؟ [چون] دنیا به تو فرصت نمی‌دهد. والله به این شب عزیز قسم، عقیده‌ام را می‌گویم، تا تماشایی هستی، این جور نیستی. باید از تماشای دنیا فارغ شوی. تو هنوز تماشایی هستی. هنوز می‌روی جزیره کیش،

می روی آنجا تماشا. یا مکه [می روی برای] تماشا. مگر پیغمبر نگفت: در آخرالزمان مردم حج می کنند یا برای تماشا یا برای اسم و رسم. چرا توجه نمی کنید؟ عزیز من، فدایت شوم، بدان این عمر می گذرد. باید قدرتت را صرف قدرت کنی. یک دقیقه، نیم ساعت فکر، چرا می گوید بهتر از هفتاد سال عبادت است، عزیز من، قربانت بروم؟ امشب، شب جمعه است، ما انتظار داریم خدمت امام زمان برسیم. همین امام زمان چه می گوید؟ می گوید: تو گریانی، من گریان تر از تو. عزیز من، قربانت بروم، بدان آن کسی که چشمش از برای زهرا، از برای علی (علیه السلام) گریان است، امام زمان او را می پذیرد.

تو آگاهی و من آگاه تر از تو تو گریانی و من

گریان تراز تو

یعنی اشخاصی که این جووری اند، پشت پا به لذت دنیا زدند. لذت دنیا باید مطابق امر باشد. عزیز من، اگر [مطابق امر] نباشد، درست نیست.

من در جای دیگر گفتم، اشاره می‌کنم، بیان باید اتصال به کلام باشد. (صلوات) به کل خلق امشب اعلام می‌کنم، عزیزان من، این بیانی که داری باید اتصال به کلام باشد، یعنی کلام الله المجید. کدام کار تو اتصال به کلام الله است که قرآن سر می‌گیری؟ امشب برو یک گوشه‌ای، توبه کن از کرده‌های خودت. با امام زمانت حرف بزن. بیان باید اتصال به کلام باشد. حالا کلام چه

می‌گویید؟ «انا قرآن الناطق»، یعنی علی بن ابوطالب. وقتی اتصال به کلام، کلام الله المجید شد، (علی (علیه السلام) می‌گوید: انا قرآن الناطق)، آن وقت اتصال به ولایت هم هست. چه می‌گویید؟ کجا می‌روید؟ این نمره‌ها را خلق به شما می‌دهد. آقای مهندس، آقای آیت الله، آقای نمی‌دانم رئیس تشکیلات فلان، این نمره‌ها را [خلق] به تو می‌دهد. این حرف‌ها نیست. فردا یک کفن به تو می‌پوشاند. مگر متوکل به امام هادی نگفت: برای من شعر بخوان. گفت: من بری هستم [از این‌که شعر بخوانم]. گفت: بگو. گفت: سلاطین خانه‌هایی می‌سازند در قلعه‌های کوه، عزرائیل [اینها را پایین] می‌کشد، لای خاک می‌کند. بترس از آن روزی که

این مال‌ها را جمع کردی، روح از بدنت می‌رود بیرون. والله روایت داریم، دیگر یک کاسه از مالش را حق ندارند بردارند، [که روی خودش آب بریزند]. الان من کسی را سراغ دارم که میلیاردر است، یک قدری مثل من بی‌توان شده‌است. یک چیزی را می‌خواهد وقف کند، پسرش می‌گوید: حق نداری. یک خیر و خیراتی می‌دهد، جلوییش را گرفته. از غصه دارد در خانه دق می‌کند. نه قدرت دارد انفاق کند، نه قدرت دارد دیگر حرفش را بزند. تا زنده است، نمی‌گذارد. مگر نمی‌گوید: «مالکم، اموالکم، اولادکم فتنه» یا بنی‌آدم؟

چرا به فکر فقرا نیستی؟ عزیز من اگر می‌گوید حساب سال داشته باش، می‌خواهد مالت پاک باشد. کجا

می روی مکه؟ کجا می روی عمره؟ تو جنبی! بیا غسلت را کن. خب، حساب سال داری، سنار می دهی به فقرا، آنها همه آنجا برایت می ماند. مگر نبود که علی بن ابوطالب آمد سر قبرستان گفت: مرده ها چطورید؟ شما می گوید یا من؟ گفتند: تو بگو علی جان. گفت: زنانتان شوهر رفت، مالتان قسمت شد. گفتند: علی جان ما بگوییم، اگر اینجا یک چیزی دادیم، برای ما مانده است. اگر ندادیم باید حسرتش را بخوریم. ما داریم می بینیم که مالمان را دارند چه کار می کنند. آن مال قدیم بود که تلویزیون و ویدیو و اسباب قمار نبود. برای چه کسی اینقدر جمع می کنی که ورثه برود ساز بزند و قمار کند و عشق کند و تو آنجا [پشیمان باشی]؟ به حضرت عباس،

به آن راهی که حاج شیخ عباس رفته، گفت: بعضی‌ها هستند که پشیمانی‌شان را اگر به تمام صحرای محشر قسمت کنی، [همه] پشیمان می‌شوند. عزیز من، بیایید امشب بیدار شویم. امشب یک قدری بیدار شوید. چرا می‌گوید: باید بیدار باشی؟ یعنی بیدار شوی. احیاء یعنی خودت را احیاء کن. آنجا که مذمت شده، نرو. هر کجا امام گفت نرو، نباید بروی، غصب است. [اما تو می‌گویی: ما می‌رویم آنجا] دعا می‌خوانیم و چه کار می‌کنیم! غصب است. آنجا که گفته برو، برو. آنجا که گفته نرو، نرو. (صلوات)

من در جای دیگر گفتم، در زمان بعد از رسول الله، مردم را عبادتی کردند. رفتند دنبال عبادت، علی (علیه

السلام) را در خانه گذاشتند. اما در این زمان مردم تجددی شدند. ما امر علی را کنار گذاشتیم. چرا می گوید: اگر یکی با دین از دنیا رفت، ملائکه آسمان (توجه کنید چه می گویم، توجه کنید، توجه کنید)، همه تعجب می کنند که چطور دینش را آورد. چرا؟ روایت داریم آنچه که در ادیان شده، در آخرالزمان پیاده می شود. چرا این جور شده؟ چرا می گوید شرالازمنه؟ از تمام زمانه ها بدتر است. زمان جاهلیت لخت دور خانه می گشتند، زمان امام حسین، امام حسین را کشتند، سرش را بالای نیزه کردند، نگفته شرالازمنه است. الان [شرالازمنه] است. چرا؟ دین بی دینی شده، بی دینی دین! تو خودت به خودت نمره می دهی. چند سفر مکه رفتیم! چند سفر

عمره رفتم! کربلا می‌روم! اینها مثل نمره‌هایی است که خلق به تو می‌دهد. تو باید هر کجا می‌روی، پرچم امر داشته باشی. با امر بروی، امر را اطاعت کنی. توجه کنید این نمره‌ها را به خودتان ندهید. چرا می‌گوید ما این جور می‌شویم که ملائکه تعجب می‌کنند؟ تو نمره داری، نه قبولی. الان می‌روی مریض‌خانه به تو نمره می‌دهد، دکتر باید بیاید. دکتر حقیقی ولایت است.

کجا این نمره‌ها را به خودتان می‌دهید؟ دل مردم را می‌سوزانید! یک نفر بود، دو دفعه رفته بود کربلا، یک همسایه ما داریم می‌گفت: [یکی] مثل چه گریه می‌کرد، می‌گفت: کاش [پول] این سفرش را داده بود، من دخترم را شوهر می‌دادم. او دارد می‌خندد و این دارد گریه

می‌کند. تو گریه‌اش انداختی! عزیز من، تو گریه‌اش انداختی. آتش را خاموش کن، آتش را بلند نکن. مگر ابراهیم آتش را خاموش نکرد؟ مگر زنبور عسل آتش را خاموش نکرد، عزیز من؟ حالا در دهانش عسل خلق شده، وحی هم به او می‌رسد. بنده به غیر وحی شیطان، وحی دیگر به من نمی‌رسد. تمام اینها را آوردم برای خودم [ردیف کردم]، آره یک سفر اگر بروی کربلا، انگار عرش خدا را زیارت کردی. اگر بروی مشهد هفتاد حج، هفتاد عمره داری. اگر بروی عمره، عمرت زیاد می‌شود، چطور می‌شود. همه اینها را آوردی، اما قبولی‌اش ولایت است. عزیز من، قبولی‌اش امر ولایت است. باید با امر بروی. مگر خدا نمی‌گوید: «له الخلق و الامر»؟ من شما را

خلق کردم، امر را اطاعت کنید.

توجه کنید قربانتان بروم. امشب، شب قدر است. امشب برو یک کناری، از کرده‌های خودت توبه کن. چرا می‌گوید توبه کن مانند نصح؟ یعنی نصح وقتی توبه کرد، دیگر توبه‌اش را نشکست. عزیز من، امشب بیایید فقرا را شریک کنید. امشب بیایید امر را اطاعت کنید. امشب، شب اندازه‌گیری است. عزیزان من، خیلی ما باید توجه کنیم. امام زمان والله دارد «هل من ناصر» می‌گوید. به وجود امام زمان من سخته است این حرف را بزنم، گوشه و کنار مجلس من را نمی‌شناسند، می‌گویند می‌خواهد خودش را [مطرح کند] که بگوید من امام زمان را دیدم! نه والله، به دینم قسم، امام زمان به

من گفتم: فلانی، مردم اهل دنیا شدند، به دنیا نمی‌رسند. چرا به دنیا نمی‌رسید؟ یک قدری که دست و پایت را جمع کردی، خدای نخواستہ مریضی و گرفتاری می‌آید. حواست را جمع کن. امام زمان دارد «هل من ناصر» می‌گوید، زهرای عزیز «هل من ناصر» می‌گوید. نه [اینکه فقط] زهرای عزیز آن روز [که] رفت الاغ سوار شد، رفت در خانه مهاجر و انصار [«هل من ناصر» گفت]، نیامدند، الان هم دارد «هل من ناصر» می‌گوید. کجا می‌روید؟ این گناه که اینقدر مشکل است، [به این دلیل است که] شما امر را اطاعت نمی‌کنید، می‌روی دنبال گناه. رهبر گناه شیطان است، رهبر امر علی بن ابوطالب است. (صلوات)

عزیز من، مگر حضرت ابراهیم نبود؟ چه جور شد؟ آنجا آمده خانه خدا را ساخته. می گوید: خدایا، اجر من را چقدر است؟ می گوید: اجر نیکوکاران با من است. دوباره تکرار می کند. می گوید: مگر گرسنه ای را سیر کردی، برهنه ای را پوشاندی؟ ابراهیم چه کردی؟ خدایک گرسنه سیر کردن، یک دل خوش کردن و یک برهنه پوشاندن را از خانه خودش مهم تر می داند. ما چه کار می کنیم؟ چرا توجه نداریم؟ اگر حضرت عیسی، (به قربان یکی از رفقا بروم، این عزیز من، خیلی در [حضرت] عیسی کار کرده است که عیسی بن مریم چه حرف هایی می زند). حالا یک عده ای می گویند: عیسی، پسر خداست! امانه، عیسی پسر علی است. علی در

آستین مریم دمید، عیسی به وجود آمد. اصلش این است، قربانت بروم. توجه کن، حالا چه کار می کند؟ حالا که اطاعت کرد، حالا خدا به او می گوید: تو علی را دوست داری؟ می گوید: والله آره، علی را دوست دارم. می گوید: یک علی بگو، مرده زنده شود. بیا عزیز من تو هم علی بگو، مرده ها را زنده کن. بیا علی بگو، قلب های مرده را زنده کن، علی بگو.

می خواهم یک کلامی بگویم، شما را بخندانم. (صلوات) یک تلفن هایی به من می شود، آن وقت من می فهمم این تلفن ها چطوری است؟ یک تلفن شد، آن وقت بنا کرد از این حرف ها زدن، من گفتم که مشابه درست نکن. یک خرده فکر کرد، گفت: مثلاً چه؟ گفتم: می دانی

چه؟ گفت: هان؟ گفتم: الان بابا داری، یک بابای دیگر برای ننه‌ات درست نکن! گفتم: تو یک بابا داری، یک بابای دیگر برای ننه‌ات درست می‌کنی. فهمیدی؟ گفت: یک خرده فهمیدم! گفتم: یک خرده دیگر فکر کن خوب بفهمی! (صلوات) عزیز من مشابه برای ننه‌مان درست نکنیم. قربانت بروم، یک بابا داری، یک علی داری، یک خدا داری، یک قرآن داری. چرا مشابه درست می‌کنی؟ این مشابه است؟ دلت خوش است. از بغل آن می‌چری! می‌گفت: یک نفر بود، یک نوکر داشت. گفت: بادمجان چطور است؟ می‌گویند خوب است، روان می‌کند. گفت: بله قربان. یک خرده [طول] کشید، گفت: فلانی بادمجان خوب نیست، می‌گویند باد دارد. گفت:

بله قربان. گفت: فلان، فلان شده، من می گویم خوب است، تو می گویی خوب است، [می گویم بد است، می گویی بد است]. تو نوکر بادمجانی! ما هم امروز نوکر بادمجانیم. هر چه به ما می گویند، می گوئیم: آره. این نیست. آقا جان! قربانت بروم، نوکر بادمجان نشو. خدا تو را اشرف مخلوقات خلق کرده، خدا به تو عقل داده، خدا به تو شعور داده، خدا به تو دانش داده. خدا می خواهد تو را جایی ببرد، از اینجا حرکتت بدهد. تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. پیغمبر و ائمه آمدند شما را حرکت بدهند از اینجا؛ اما با امرشان. ببین خود قرآن دارد می گوید که وقتی عیسی از آن امتحان درآمد، ما او را به سوی خودمان حرکت دادیم. اما عیسی که ولی

نمی شود، ابراهیم که ولی نمی شود که یک عده ای می خواهند اینها را ولی کنند. حالا عیسی آمده آسمان چهارم، چه آوردی؟ [می گوید:] یک سوزن و نخ، می گوید: نگهش دار. به پیغمبر می گوید: چه آوردی؟ می گوید: محبت علی، بیا بالا. حالا هم که می خواهد خدا حافظی کند، خدا می گوید: علی، پیغمبر هم می گوید: علی. خدا گفته: علی. تو می روی مشابه برای ننه ات درست می کنی؟ برای بابایت درست می کنی؟ خوب است؟ بگو خدا برکت بدهد! (صلوات)

عزیز من، قربانتان بروم، امشب باید توجه کنید، امشب بروید یک گوشه ای. [بگویید:] امام زمان، آقا جان این زمان می گویند ما بی دین از دنیا می رویم، با دین باشیم.

آقا جان ما را لا بگیر. آقا جان ما از کرده خودمان
پشیمانیم. آقا جان ما تو را بشناسیم، اگر شناسیم
می میریم به زمان جاهلیت. آقا جان یک تجلی در قلب
ما کن. والله، اگر امیرالمؤمنین، امام زمان تجلی کند،
آنچه که محبت است از دلت بیرون می رود، تمام
توجهات به امام زمان و خداست. خانم های عزیز شما
هم همین جور باشید. این لباس ها که از خارج می آید که
می پوشید، یا این کارها را می کنی باد به خودت می کنی،
دل یک بینوا را می سوزانی، سرطان می گیری یا زخم
معه می گیری، نمی فهمی از کجا خوردی؟ سوزاندی، تو
را می سوزانند. خب، پنج دست لباس داری، چهار دست
لباس داری، یکی اش را بده به یک بنده خدایی. اینقدر

شوهر عزیز را در فشار نگذار، این را بخر، آن را بخر. توجهات می رود پیش آنها، توجهات برود پیش زهرا. عزیز من، مگر نمی خواهی زهرا شفاعت تو را کند؟ مگر نبود که پیغمبر اکرم دو تا پیراهن برای شب عروسی اش گرفت. یک پیراهن خوب، یکی یک قدری مندرس تر بود. حالا به قول ما یک چیزهایی می گویند، سوم است آمده پیش دخترش. عزیز من پیراهن خوبت کو؟ گفت: مگر نگفتی چیز خوب در راه خدا بده؟ من داشتم می آمدم، یک زنی آمد، گفت من برهنه ام، من چیزی ندارم، یک پیراهن پاره دارم. من به زنان مدینه گفتم: دور مرا بگیرید. چادرهایشان را اینطوری کردند، پیراهن را درآوردم، دادم به او و [خودم] این پیراهن را [که کمی

مدرس تر بود] پوشیدم. چرا نمی دهی به یک زن بیچاره
بینوا؟ خانم تو چه ادعا می کنی که من پیرو زهرا هستم؟
پیرو زهرا، [پیرو] عمل زهراست. پیرو علی، [پیرو] عمل
علی است. پیروی قرآن، عمل به قرآن است. پیرو خدا،
امر خدا را باید اطاعت کرد. دوباره تکرار می کنم، در تمام
خلقت، خدای تبارک و تعالی یک مقصد دارد، آن هم
امام زمان است، آن هم علی بن ابوطالب است. اما
خواستش دوباره می گویم، عدالت است. اما
امیرالمؤمنین چه می گوید؟ می گوید: «انا قرآن الناطق».
یعنی باید [قرآن را] از علی بپرسید. عزیز من، چرا می روید
مشابه درست می کنید؟ دوباره تکرار می کنم، تکراری
خوب نیست. اما من می دانم کجا شما را از ولایت قطع

می‌کند، آن موقع که مشابه درست می‌کنی. آن موقعی که امر را اطاعت نمی‌کنی. عزیز من، قربانت بروم، من دلم خیلی برای یک عده‌ای می‌سوزد. آخر تو وقتی رفتی طرف گناه، خودت را از تمام اشیاء جدا کردی. والله، دلم می‌سوزد، می‌خواهم از اشیاء جدا نشوید. تمام اشیاء می‌گویند: «لا اله الا الله». تو هم باید بگویی: «لا اله الا الله».

فردای قیامت با یک کفن می‌آیی، اگر کفنت هم غصبی نباشد! والله من قیامت را دیدم. تمام مردم به قرآن، به روح علی بن ابیطالب نامه هایشان به دست چپشان بود. فقط یک نفر به دست راستش بود، آن هم خیلی چیز داشت. چون تو طرف چپی‌ها رفتی. طرف چپی‌ها رفتی

که نامه اعمالت به دست چپت است، نیامدی طرف راستی‌ها. راستی، صراط مستقیم است، شیعه‌ها و دوستان علی هستند. عارت می‌شود؟ مگر از مهندسی و دکتری‌ات کم می‌شود، یک قوم و خویش داری به او سر بزنی؟ آن چندوقت‌ها یکی از زاهدان آمد، من دیدم که مثل یک شخصیتی است. آخر آدم یک قدری اشخاص را می‌شناسد، همه‌تان با شخصیت هستید. اما اینها که از اطراف می‌آیند [فرق می‌کنند]. من یک صحبتی کردم، گفتم که [صله رحم] این نیست که تو یک چیزی به قوم و خویشت بدهی، بروی. یک وقت باید بروی خانه‌اش، بگویند این آقای مهندس، دایی من است، عموی من است، قوم و خویش من است. یا این آقای دکتر قوم و

خویش من است. به توسط تو دخترش را شوهر دهد، پسرش را داماد کند. چون که امروز مردم پی این حرف‌ها می‌گردند. تو باید با شرافت خودت، همسایه‌هایت را، قوم و خویش‌هایت را به شرافت برسانی. [یکی که با این آقا بود، تعریف می‌کند که] وقتی رفتم بیرون، این به من گفته بود، شما چیزی گفته بودی؟ گفتم: آقا جان من که با شما آمدم. حالا من فهمیدم که به اصطلاح یکی از مقامات است، خیلی درجه چیزش بالا بود. گفت: این آقا خیلی خوب حرف زد، راست می‌گوید. یکی از وزرا بود، آمده بود اینجا. حالا هم بعضی وقت‌ها زنگ می‌زند، می‌گوید: برویم پیش پیرمرده! به او گفتم: من دیگر نمی‌خواهم بیایم. من کار به کار کسی ندارم. اما جان

من، من حرفم این است که تو باید در اختیار ولایت باشی. یعنی در ولایت کار کنی، برای خودت کار کنی. الان بروی یک سر به فقرا بزنی، مگر چه می شود؟ حالا من روایتش را بگویم (صلوات)

رسول اکرم، پیغمبر خاتم نشسته بود، اینها دوری می نشستند، مثل الان مقام و اینها نبود. یکی می آمد، می گفت: رسول الله کدام است؟ می گفتند: او است. همه دوری می نشستند. اینها را رنگ کردند! این حرفها را رنگ کردند! رنگ کار هم خیلی است! بزرگ رنگ کارها شیطان است! چند جور رنگ داریم. هر جور رنگ بخواهی دارد! فهمیدی؟ متوجه اید؟ فقط حواله می خواهد بزند! (صلوات). حالا دارا نشسته بود، یک

فقیر آمد نشست پیش او. این خودش را جمع کرد.
[پیغمبر] گفت: چرا جمع کردی؟ ترسیدی از فقرش به تو
بنشینند؟! من به قربان این فقیر بروم، کاش من جای
این فقیر بودم. جای این دارا هم بودم، بعضی داراها
اصلاً گوش نمی دهند! همین جور دارد می رود در صراط
شیطان، مگر می شود این را در صراط مستقیم آورد؟ خدا
هم به پیغمبر گفت: من باید هدایت کنم. ما از اول
گفتیم، ما تمرین ولایت می کنیم، حرف ولایت می زنیم.
آقا جمع کرد خودش را، این [فقیر] خجالت کشید. گفت:
ثلث دارایی ام را می دهم. گفت: [حالات] نمی کنم. گفت:
نصف دارایی ام را می دهم من را حلال کند. گفت: حالات
می کنم، اما دارایی ات را نمی خواهم. پیغمبر گفت: چرا؟

گفت: من هم مثل این می شوم. فهمیدی؟ تو همه اش در فکری که مثل یک [آدم] دارا شوی. بیا عزیز من، مثل یک آدم متدین شو. خب باشد، دارایی داشته باشی. دارایی ما نمی گوئیم [بد است]، خوب است. الان این برنج ها را، گوشت ها را، انفاق ها را چه کسی می کند؟ تمام اینها را دارایی می کند. به دینم قسم، من می گویم: خدایا سایه اینها را از سر فقرا کم نکن. شب و نصف شب دارم دعا می کنم. من به دینم قسم، کلیه چیزهایی که از اول ماه رمضان آوردند، اگر من یک دانه برنجش را آوردم، امام زمان از سر من نگذرد. ما یک لنگه برنج، یک دوستی به ما داده، هنوز به قدری مانده. بعضی وقت ها تلفن می زند، [می گوید؟ تمام نشد؟

می‌گوییم:] نه. آخر این نیست که قربانت بروم، برکت دارد. مدام تلفن می‌زنی، برنجت طی شد یا نه؟ مگر باید طی شود. برکت دارد، طی نمی‌شود. تو حواست کجاست؟ قربانت بروم. یک لنگه برنج می‌آورد، ما دو سه ماه داریم. این حواش نیست که برکات دارد. من به قربانش بروم، اسمش را نمی‌آورم، فهمیدی؟ اما آیت‌الله است. (صلوات) من یک دانه برنجش را، یک ذره روغنش را برنداشتم. شب و نصف شب دارم دعا می‌کنم، خدایا قضا و بلا را از جان خودش و ماشینش، زنش، بچه‌اش دور کن. کار من دعا کردن است. چرا؟ تولیدش به او می‌رسد. چرا می‌گوید: کافر سخی از عابد بخیل پیش من بهتر است. کافر سخی، کافر به خداست، اما

این کاری که می‌کند، خدا کفرش را کنار می‌زند. چرا بعضی‌ها جیب‌هایشان مثل غاری است که پیغمبر رفت تویش؟ جبرئیل نمی‌تواند پاره کند! جبرئیل آمد، عنکبوت به او گفت: کجایی؟ چه کار داری؟ گفت: آمدم اگر پیغمبر کاری دارد، صورت دهم. گفت: حفظ پیغمبر با من است. گفت: با چه؟ گفت: با آب دهانم. حالا به شما بگویم، تفکر داشته باشید، جبرئیل رفت پاره کند، دید نمی‌تواند تارها را پاره کند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: نه چنانچه نکن، جبرئیل که قدرت از خودش نیست. [خدا قدرت را] داد به تار عنکبوت، که نمی‌تواند پاره کند. حالا ببین عنکبوت چه جور است؟ من تجربه‌ام خیلی زیاد است. من مقام علمی و سواد

ندارم، اما تجربه‌ام زیاد است. این عنکبوت را از بالای هزار متر بینداز، با آب دهانش می‌آید زمین. همین جور که پیغمبر را حفظ کرده، خدا حفظش می‌کند. از هر کجا می‌افتد، انگار به آن نقطه اتصال است، می‌آید پایین. ما چه کسی را حفظ می‌کنیم؟ چرا تفکر نداری؟ عنکبوت آمده پیغمبر را حفظ کرده. آن [زنبور] آمده آتش را خاموش کند، ما آتش را بلند می‌کنیم. عزیز من، شب قدر یک تکانی ما بخوریم. امیدوارم ان شاء الله ما سال‌های سال زیر سایه شما باشیم. امیدوارم عمر شما، یک سالش، صد ساله شود. اما بالاخره این عمر دارد کلید می‌اندازد. ما یک دفعه در ماشین نشستیم، ما که نمی‌دانیم، یک دفعه دیدیم تقی صدا کرد، گفت: اینقدر

بده. گفتیم این چیست؟ گفت: کلید می اندازد. عمر من
و تو هم دارد کلید می اندازد. گفت:

یک دم غافل از آن شاه نباشید
زند، آگاه نباشید.

دائم باید آگاه باشید.

هزار چراغ دارد و بیراهه می رود
رود و ببیند سزای خویش

صد بار بدی کردی و دیدی ثمرش را

خوبی چه بدی داشت، که یک بار نکردی؟

عزیزان من، خدا امتحانت می کند. ابراهیم را امتحان
کرد. پیغمبر گفت: خدایا آیا من را هم امتحان می کنی؟

گفت: آره. این را به شما بگویم، نبی بودنش را امتحان می‌کند، نه ولی بودن را. این را باید آقای مهندس توجه کنید. اگر نه جسارت به قدس پیغمبر است. نبی بودنش امتحان می‌شود. ببین ابراهیم را امتحان کرد، نوح را امتحان کرد. پیغمبر هم بدانید نبی بودنش را امتحان می‌کند، نه ولی بودنش را. ولی، خود امتحان است. پیغمبر باید به آن برسد، اما ولی به او رسیده، نباید به آن برسد. تمام احکام خدا به علی رسیده. علی بن ابوطالب چیست؟ ولی خداست. اما نه اینکه خدا دیگر علم ندارد. چرا، ما یک کل داریم، یک کمال داریم، یک کل کمال داریم. ولایت به کل کمال رسیده. اما چیزی که خدا به این داده، چیزی نیست، یک قدری داده. این که

می گویم ولایت تکمیل است، پیش تمام خلق تکمیل است، نه پیش خدا.

یک نفر بود، از مشهد، آیت الله هم بود، با یکی دو تا آمدند، گفت: من می خواهم یک چیزی از شما بپرسم. گفتم: بفرما. گفت: مگر این نیست که اینها، دوازده امام چهارده معصوم به کل کمال رسیدند، هیچ چیز دیگر باقی ندارند. چرا می گوید: ما هر هفته می رویم عرش خدا، (کجا علی مرده؟ تو مردی!) علی و این دوازده امام هر هفته می رود در عرش خدا، پیغمبر برایشان صحبت می کند؟ اینقدر به دینم خجل شدم، نمی خواستم جلوی اینها که آمدند من جوابش را بدهم. من نمی خواهم [کسی را] خجل کنم. این آقایانی که یک قدری

این جوری اند، باز هم هر چه هستند، من نمی‌خواهم بگویم من یادشان دادم. من یک موقع دکان بودم، رفقا می‌آمدند، تا از طلبه‌ها یکی می‌آمد، من می‌گفتم دفترت را جمع کن، من می‌گویم من از اینها چیز یاد می‌گیرم، نه اینها از من یاد می‌گیرند. کلاً، این در خون من نیست. گفتم: دستت درد نکند! مگر خدای تبارک و تعالی دیگر علم ندارد؟ همه علمش را داد به اینها؟ نه، اینها دوباره می‌روند آنجا، پیغمبر برایشان صحبت می‌کند.

به شما بگویم امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) با این دنیا گذران است. یک سیر گذرانی کرده است. این را بدان، هر کس حرف دارد بزند، ملاحظه نکند. من حرفم تمام می‌شود، حرف بزند. آقایان مهندسی که تشریف‌فرما

شدند و با حرف‌های من خیلی آشنا نیستند و یک برخورد داشتند، الان هم سوال کنند. مگر خدا [فقط] اینجا را دارد؟ این علی (علیه السلام) که مثل پس فردا حرکتش می‌دهند، آنجا علی (علیه السلام) چه کار می‌کند؟ آنجا می‌آید پایین، به اصطلاح علی را در نجف خاک می‌کنند. مگر علی را خاک می‌کنند؟ اینها بک جسم علیین دارند، جسم علیین را خاک کردند، نه نور خدا را. کجا می‌روید؟ اینها به شما چه می‌گویند؟ هر کجا فکر کردم دیدم خطبا از این حرف‌ها نمی‌زنند. روح من دارد پرش می‌کند. سر مردم را به عبادت گرم کردند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: یا نبود یا مثل ابن ملجم، یا کم نظیر بود. از اینجا تا اینجا همه

پینه کرده بود. والله، خدا خدا گفتن بی ولایت کفر است. خدای بی ولایت گفتن، علی کشی است. چه مدام به مردم می گوئید صلوات بفرست، این را اینجوری کن، اینجوری می شود؟ باید امضای ولایت داشته باشد. به تمام مقدسات عالم، یک خانه ای بود ائمه آنجا بودند، ما رفتیم. کارت می دادند. گفتند: کجا؟ گفتم: با این کارت، کارت علی از تو می خواهد. گفت: برو بالا. کارت از تو می خواهد، تو چه کارت هایی می گیری از مردم؟ این کارت ها چیست که می گیری؟ این کارت ها را برو بریز در جیب. کارت ولایت از تو می خواهد. کجا کارت ولایت به تو می دهد؟ آن موقع که ولایت را اطاعت کنی. کارت باید داشته باشی. من کارت شیطان دارم. امر شیطان را

اطاعت می‌کنم. تو کارت شیطان داری. هنوز تماشایی هستی، دوباره تکرار می‌کنم. باید دست از این تماشایتان بردارید. توجه فرمودید؟ (صلوات)

مگر نیست که علی (علیه السلام) فرمود: حسن جان، حسین جان، عقب تابوت را بگیرید، جلویش برود، هر کجا آمد پایین آنجا قبر من است. رفت، حالا دارد می‌رود، دید یک سوار جلوی تابوت امیرالمؤمنین را گرفت. امام حسن گفت: چه کسی است جلوی ما را گرفته؟ نقاب رویش را کنار زد، دید خود علی است. کجا می‌برد؟ جسم علیین را می‌برد. یک عده‌ای هستند در علیین هستند. اما یک روایت داریم، شیعه واقعی هم در علیین است. آن شیعه‌ای که مثل سلمان یا اباذر است،

در علین است. بیا عزیز من، جسمت را علین کن، نه شیطانی. چرا می گوید: عضو ما می شوید؟ چرا امام صادق می گوید؟ حالا می روند آنجا، [سر تابوت] می آید پایین. حالا قبر را می کنند، می بینند قبری است، نوشته نوح نبی، برای امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) درست کرده.

من دوباره تکرار می کنم، عبادت بی علی، علی کشی است. بیایید دست از این عبادت های مصنوعی بردارید. اینها یک عده ای هستند، شما را سرگرم می کنند. بیایید از این سرگرمی ها نجات پیدا کنید. بیایید امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را قبول کنید. واللہ الان می خواهم گریه کنم، الان هم زهرا سوار الاغ است، دارد می رود

مهاجر و انصار را دعوت کند. الان آمده شما را دعوت کند که بیاید طرف علی. الان نماینده‌های امام زمان شما را دعوت می‌کنند. می‌گویند: بیاید اینجا. گفتم تو اگر گریه کنی، آن گریه‌ای که تو می‌کنی، امام زمان می‌گوید من گریانم. تو گریانی و من گریانتر از تو. عزیز من، گریه آن جوری کنی، امام زمان تو را دعوت می‌کند. والله دعوت می‌کند، به دینم دعوت می‌کند. امام زمان دیدن، خیلی چیزی نیست، تو یک علیین را می‌بینی. اما اگر مقصد امام زمان را قبول کنی، در خودت پیاده کنی، خیلی خوب است. امام زمان اگر پیش شیعه‌اش نرود، پیش چه کسی برود؟ ما شیعه نیستیم. ما شیعه‌های مصنوعی هستیم. ولایت داری، حالا جسارت نکنم، اما

ما را تایید نکرده. چرا امیرالمؤمنین در دکان میثم می‌آمد؟ من روایت می‌گذارم رویش که کسی نتواند حرف بزند. حرف بزنید، حرف حسابی بزنید. در دکان میثم می‌رود؛ چون ولایتش را حفظ کرده. علی می‌آید دیدن ولایت. علی می‌آید دیدن مقصد خدا. کجا می‌روید عزیزان من؟ توجه کنید، توجه! توجه کنید که ما باید جای دیگر برویم. تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک. تو باید پرش کنی، اما نگاه کن عیسی با تمام قدرتش، با تمام اینکه دعا می‌کرد مرده زنده می‌شد، حالا او را پرش داد. قرآن می‌گوید ما عیسی را بردیم بالا، اما حالا در آسمان چهارم، [گفت:] چه آوردی؟ گفت: یک سوزن و نخ. [گفت:] نگهش دار.. خدا با کسی قوم و خویشی

ندارد، دید به یک سوزن و نخ علاقه دارد. به پیغمبر گفت: چه آوردی؟ گفت: محبت علی را. گفت: بیا تا «قاب قوسین او ادنی». مگر کسی می تواند علی بن ابوطالب را بشناسد؟

من الان یک مطلبی را اینجا روی مناسبت می گویم، نمی خواهم تکراری باشد. هر روزی که آمدید الحمد لله یک چیزی بوده، به غیر آن چیزی که من صحبت کردم. من که از خودم چیزی ندارم. پیغمبر معراج زیاد رفته، حالا خدا می خواهد علی را افشا کند. یا محمد (صلوات)، عزیز من، من براق روانه می کنم، ملک روانه می کنم تو را در آسمان بیاورد. اما مردم باید بینند. آن حرف ها که زدی مردم ندیدند، اما الان مردم می بینند. براق آمده

خانه ام‌السلمه، پیغمبر سوار شد رفت. رفت و رفت، مردم دیدند. حالا می‌خواهد برگردد علی را افشا کند. مگر در تمام خلقت به غیر علی کسی هست؟ تمام خلقت اینجوری ایستاده‌اند، از جن و ملک و آنچه که هست، تمام انبیاء این جوری ایستاده‌اند، همه محتاج ولایتند. باید ولایت آنها را بپذیرد. اگر پذیرفت خدا می‌پذیرد. «انا مدینة العلم، علی بابها». تمام انبیاء ایستادند، تمام اشیاء ایستادند، تمام جن و ملک ایستاده، این جوری ایستاده به دینم دارم می‌بینم. اما قبولی اینها ولایت است. مگر آدم ترک اولی نداشت؟ مگر نوح نداشت؟ مگر ابراهیم نداشت؟ ترک اولی دارند. ترک اولی کسی ندارد که ولایت قبولش کند. (صلوات)

حالا پیغمبر دارد می رود، یک جایی رسیده، جبرئیل عقب کشید.

جبرئیل پیر اندر پی ام
رو رو من حریف تو
نی ام

من دیگر از اینجا نمی توانم بروم بالاتر، پرو بالم می سوزد. ای جبرئیل اینجا کجاست؟ محل وحی است. آنچه را که از آیات قرآن می آورم از اینجا به من وحی می رسد می آورم. کجا علی را شناختی؟ چه کنم نمی توانم حرفم را بزنم، یک اشاراتی می کنم. کجا شناختی؟ اگر بابایت را شناختی، که به کس دیگر بابا نمی گفتی! به کس دیگر بابا نمی گفتی. گفتیم یا

نگفتیم؟ (صلوات) یا رسول الله آنچه که من از آیات خدا می‌آورم به امر خدا، از اینجاست. گفت: چه جایی است؟ پرده را زد بالا، دید علی نشسته. آنچه را که آیات قرآن است، (ای کسی که به غیر... خوردی و ریاست داشتی و نفهمیدی) آنچه را که وحی می‌آورم، آیات می‌آورم از اینجاست. چرا می‌گوید قرآن به علی نازل نشده؟ مهندس‌ها، دانشمندان، علما، فقها من به شما عرض می‌کنم، بیایید من را قابل بدانید با من حرف بزنید، یک آیه بیاورید که علی تویش نباشد. بعد هم قرآن به قرآن نازل می‌شود. می‌گوید: «انا قرآن الناطق»، قرآن به قرآن نازل می‌شود. وجود مبارک علی قرآن ناطق است. (صلوات) حالا می‌گوید آنچه که من آیات می‌آورم، از

اینجا می آورم. پس آنچه که آیات از طرف خدا می آید اول به علی نازل می شود. بعد امیرالمؤمنین امر به جبرئیل می کند تا بیاید به پیغمبر نازل شود. علی یعنی این. چرا به تو می گوید: اگر عبادت ثقلین کنی، علی را دوست نداشته باشی، به رو به جهنم می اندازمت؟ چرا ما می میریم به زمان جاهلیت؟ [چون] علی را نمی شناسیم. امام زمان را نمی شناسیم. نگاه به پدر و مادرمان می کنیم. یکی از این مهندس های اوتاد، هم اوتاد است، هم معتاد است! فهمیدی؟ آخر ما هم اوتاد داریم، هم معتاد (صلوات). گفتم این حرف ها که تو می زنی [می دانی] چیست؟ تمامتان می گوید سیزدهم رجب امیرالمؤمنین به دنیا آمد. اشتباه می کنید عزیز من،

امیرالمؤمنین ظاهر شد. علی که می گوید: با تمام پیغمبرها آمدم، با پیغمبر آخرالزمان آشکارا آمدم، این است؟ متحیر ماند! گفت: ما چرا نمی فهمیم؟! گفتم خدا به تو فهم بدهد. پس این چیست؟ مگر کسی از ولایت سر در می کند؟ (صلوات)

پس من حرفم این است، هر کجا رفقا می روید، پرچم امر داشته باشید. هر کجا می روید، اول نگاه کن هر کجا امر است، او دستور می دهد، اطاعت کن، اگر نه نکن. تو با اطاعت امر هر کجا می خواهی بروی، [برو]. من به مهندس ها گفتم، شما وقتی خارج رفتید، شما در خارج نباشید، خارج توی شما باشد. یعنی هر کجا می روی عوض نشو. من گفتم، جا مطرح نیست. تو خودت

مطرحی. یعنی تو خودت باید مکان باشی، مکان مطرح نیست. تو که می روی در آن مکان، جنبی، بدتر امام را اذیت می کنی. تو عقیده نداری، می روی دور چارچوبها می گردی. [حرف] بالاتر از این است، اگر بخواهم بگویم، خودم را افشا می کنم. والله نمی خواهم کنم. بیا عزیز من بشنو، خودت را از اشیاء جدا نکن. بیا خودت را از علی و زهرا جدا نکن. خانمهای عزیز بیایید خودتان را جدا نکنید. والله، جدایی [از ائمه] ما را جهنم می برد. بیایید وصل به اینها باشیم. بیایید عضو اینها باشیم. از کجا عضو می شوید؟ از آنجا که امر اینها را اطاعت کنید. «انا مدینه العلم، علی بابها». (صلوات)

من عذرخواهی از حضار مجلس می کنم. مجلس خیلی

معظم است. آقایانی که جدید تشریف آوردند تشکر. آقایانی که از تهران [تشریف] آوردند تشکر. آقایانی که من مزاحمشان شدم، صحبت کردم تشکر. اما عزیزان من، ببین چه به تو می‌گویم؟ این تمرین ولایت را قدر بدانید.

یک حرف دیگر هم می‌خواهم به شما بگویم، این کتابی هم که دست‌رنج این آقا بود [کتاب روح ولایت است]، زحمت کشیدند، تشکر از ایشان می‌کنیم. من یک قدری در فکر بودم که بینم این تایید است [یا نه]؟ یک شب خواب دیدم، آقای بزرگواری، خیلی بزرگوار، هر چه بگویی بزرگوار، گفت: این کتاب جزء جزء است، با تفکر بخوانید. این کتابی که ایشان با دست‌رنج خودشان

درست کردند، به اصطلاح نوشتند، گفت: این کتاب جزء جزء است، با تفکر بخوانید. امیدوارم که این کتاب را از اول تا آخر بخوانید. مرکب کتاب باید ولایت باشد. همه این کتاب حرف ولایت است. یعنی دلم می خواهد شما بهتر این کتاب را بخوانید، بدانید که آقا تایید کرده. من خیلی برایم مشکل است، که این حرف را بزنم، الحمدلله به اسم من نیست که من بخواهن تعریف کنم، به اسم یکی دیگر است. (صلوات)

خدایا عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا ما را از این شب قدر محروم نکن.

خدایا به حق وجود امیرالمؤمنین، یک تجلی در قلب

همه رفقای من شود. آن تجلی تمام ظلمت را از بین می برد.

رفقا والله دنیا، ظلمت است. والله خوب می توانستم دنیا را پیدا کنم، آنچه را پیدا کردم خرج کردم. من نمی خواهم بگویم، می خواهم بگویم این جور است، من به عمرم پنجاه هزار تومان برای خودم ندیدم. [شهرداری] پنج میلیون به من داده، اگر یک قرانش را برای خودم برداشتم، از شراب حرام تر باشد. گفتم: من پول اینجا را نمی خواهم. چون که آقایان در این مجلس هستند، نمی خواهم افشا کنم. گفتم: من این پول را نمی خواهم. پاشدم رفتم پیش امام رضا گفتم: روزی من را قطع کن، تو رزاق رزقی من این را نمی خواهم. اینها

آمدند، گفتند اجازه از وحید خراسانی گرفتیم. توی سر خودم زدم، گفتم: وحید اجازه می دهد، وحید از کجا [اجازه می دهد؟!]. این چه پولی است آخر؟ برو اینقدر بده اینجا، آنقدر بده آنجا! بده بده! من یک قرانش را برنداشتم. از پنج میلیون گذشتم. حالا هم که شد، یک شکرانه کردم. اصلاً گفتم: یا مرگم بده، یا روزی من را قطع کن، من این پول را نمی خواهم. آخر چقدر می دوید پی این پول ها؟ بی خود یک چیزی به آدم که نمی دهند. مگر این جور باشی، از این بگذری. شما بیاید خانه من را ببینید، از اینجا تا اینجا است. گذشتن از پول، گذشتن از شیطان است. گذشتن از پول، گذشتن از هوا و هوس است. اما پولی که به غیر امر باشد، اگر نه

پول خوب چیزی است.

من یک چیزی بگویم، آنها که دو سه شاهی دارند، بهشان برنخورد. پیغمبر اکرم یک پولی داد به یکی، گفت: برو گوسفند بخر. رفت خرید، دلالی کرد، گوسفند را فروخت، آورد داد. [پیغمبر گفت:] خدا برکت به تو بدهد. پیغمبر هم از پول خوشش می‌آید، اما پول حلال. نه که هر کجا شد.

یک روایت دیگر هم بگویم، امام صادق فرمود: در آخرالزمان یک عده‌ای هستند می‌آیند، اینها مکه می‌روند، عمره می‌روند، حج می‌روند، قرآن هم سر می‌گیرند، عاق پدر و مادر هم نیستند، اهل آتشند. یابن

رسول الله قرآن سر می گیرد، به قرآن اعتقاد دارد. نماز شب می خواند، نماز می خواند، انفاق می کند، تمام شرایط اسلام به اینها جمع است. حضرت دست های مبارکش را اینجوری می کند، می گوید مال را چنگ می زند. هر مالی شد، گیر می آورد. به ارواح پدر و مادرم، الان زمان ما هم یک جوری شده، هر چه گیرمان نیاید حرام است. هر چه گیرمان بیاید حلال است. فهمیدی؟
(صلوات)

یا علی